

البيعة لله

البيعة لله

نکته‌ها

البيعة لله

البيعة لله



البيعة لله

البيعة لله

پایگاه اطلاع رسانی دفتر منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالى

ذو الشهادتين

نویسنده: الیاس حکیمی

تاریخ: ۱۴۰۰/۲/۲۹

نویسنده: الیاس حکیمی

تاریخ: ۱۴۰۰/۲/۲۹

توجه: دیدگاه درج شده دیدگاه ارسالی توسط یکی از کاربران است و لزوماً دیدگاه این دفتر محسوب نمی شود.

يَا كَاهِلَاطْلَالِ بِرِسَالِي رَفِيعَةٍ مِنْ صَوَاهِلِ شَيْخِي خُرَاسَانِي حَفَظَهُ اللهُ تَعَالَى

... روز گرم و سوزانی بود؛ که روزهای حجاز همواره تفتان بود. شهر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، روزگار می‌گذراند و جای پای ایشان را بر خود می‌شمرد. مدینه النبی شاهد حضور این پیامبر واپسین بود و آن‌چه بر وی رفت و آن‌چه مردمان از او آموختند. آن مدت کوتاه در تاریخ سراسر پررنج و پر از ستم و پر از محرومیت بشر، دورانی درخشان و طلایی به حساب می‌آمد. در میان قومی که شاید اگر توسط این سروش آسمانی هدایت نمی‌شد، پس از آن به سختی در زمره‌ی موحدین عالم قرار می‌گرفتند...! مردمی که از زیستن، جز آدم‌کشی و مستی و سواری و عیش و نوش و شعر و شراب نمی‌دانستند و از انسانیت بهره‌ای

يَا أَيُّهَا الْإِسْلَامُ رُسُلِي رَفِيعَةٌ مَبْنُوءَةٌ بِمَا اشْتَرَى خَيْرُ النَّاسِ حِفْظَ اللَّهِ تَعَالَى

جز هیكلی درشت و دستانی قوی و رام کردن شتر و اسب و استر و حکومت بر زنان نداشتند. اما آن «انسان تکامل یافته و جانشین خداوند بر زمین»، از این مردم انسان‌هایی ساخت که با ایمان و استقامت خود، معجزه‌ی بی‌بدیل روز بدر را رقم زدند و در انتهای مگه و خانه‌ی خدا را بی‌هیچ نبردی، از کفار و مشرکین پس گرفتند.

هر دقیقه‌ی آن زندگانی ناب، دریایی از معارف اصیل خداوندی را در خود جای داده بود و کوهی از حکمت را به همراه داشت؛ کوهی که سر به افلاک داشت و پای بر زمین. خوشا به حال آنان که بهره‌ی خویش را از این بزرگ‌مرد سراسر تاریخ جهان برمی‌گیرند و آن را برای روزی که خلیفه‌ی خداوند یعنی حضرت امام مهدی علیه السلام بر جهان مسلط می‌شود، ذخیره می‌کنند تا از بهترین یاوران و اصحاب ایشان باشند. درود خداوند بر همه‌ی خلفای خداوند در همه‌ی زمان‌ها.

آن روز پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در میان جمعی از اصحاب به کاری مشغول بودند. چند نفر اضافه شدند و چند نفر رفتند. مردی یهودی به جمع پیامبر و یارانش نزدیک می‌شد. حالت مصمّی داشت و از همان دور مشخص بود که با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کاری دارد. یکی دو نفر با او همراه شدند و پرسیدند: کاری داری ای مرد؟

اما او گفت: با پیامبرتان کاری دارم. به خودش می‌گویم.

به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک شد. به او رسید. پیامبر متوجّه او شدند و منتظر شدند تا پیش‌تر بیاید. در این زمان، آن مرد یهودی ایشان را با حالتی میان بی‌ادبی و احترام اجباری صدا زد و سپس گفت: شما به من بده کارید. دین مرا ادا کنید تا من بروم.

تقریباً همگی متعجب شدند و گویی نفهمیدند آن مرد چه گفت. او حرف خود را تکرار کرد و ادامه داد: شترم را به شما در آن روز فروختم، ولی شما بهایش را به من نپرداختید.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم متعجب شده بودند. نزدیک‌تر آمدند و با نگاه نافذی به صورت مرد خیره شدند و فرمودند: «آیا بهایش را به تو ندادم؟!»

گفت: نه، ندادید.

رسول خدا فرمودند: مطمئن هستی که ندادم؟

بَایکَ اَظْلَاحٍ بِرَسُولٍ مِّنْ مَّوَدَّائِهِمْ حَسِبُوا أَن لَّيْسَ لَهُمْ خِطَابٌ مِّنَ اللَّهِ تَعَالَى

گفت: بله دیگر. اگر می‌دادید که من این‌جا نبودم. بودم؟

سپس حرف مودیان‌های زد. گویی از آن‌چه می‌گفت مطمئن بود و آمده بود تا فتنه‌ای برانگیزد یا شبهه‌ای بیفکند یا پیامبر خدا را به مشکلی دراندازد! به نحو مشمئزکننده‌ای رفتارش بوی تخریب می‌داد. گفت: آیا شما شاهدهی داری که دیده باشد پول شتر را به من داده‌ای؟ حتی یک نفر شاهد داری؟!

پیشانی و ابروان مبارک پیامبر در هم رفت و از سخن آن مرد ناراحت و غضبناک شدند. انتظار این سخن را نداشتند. چند لحظه بعد رو به اصحابی که آن‌جا حاضر بودند، فرمودند: «چه کسی شهادت می‌دهد که من پول شتر این مرد را به طور کامل داده‌ام؟»

همگی ساکت بودند و از هیچ کس صدایی درنیامد! یک سکوت باورنکردنی!!! بله، گویی واقعاً هم هیچ کس در معامله‌ی پیامبر با آن یهودی هتاکِ کذاب حاضر نبوده است.

مردی در میان اصحاب تکان خورد. لبش را گزید و از این سکوت یاران و همراهان پیامبر به خشم آمد. نگاهی به چپ و راست خود انداخت و در میان آنان چیز خوبی مشاهده نکرد...! از میان اصحاب پیش می‌آمد و در همان حال با خود می‌اندیشید: چه حکایتی است این حکایت برخی اصحاب پیامبر! پیامبریش را قبول دارند و گویی صداقتش را نه!!!

سپس بلند گفت: «من شهادت می‌دهم». خود را به پیامبر و آن یهودی رساند و دوباره بلند گفت: «من شهادت می‌دهم. بله من شهادت می‌دهم که آن روز پیامبر همه‌ی پول این شتر را به تو داد و تو هم گرفتی و رفتی. چگونه امروز آمده‌ای و می‌گویی نگرفته‌ام؟! شرم نمی‌کنی؟؟ هان؟ از همان خدایی که تو هم قبولش داری نمی‌ترسی؟ بر پیامبر خدا دروغ می‌بندی و او را به فریب در معامله متهم می‌کنی؟ من شهادت می‌دهم. خداوند هم شاهد بود و دید. اگر از بشر پروا نداری از خدای بشر پروا کن...!

با چه جرأتی چنین کاری کردی؟! خوب است همین‌جا برای این تهمت نابخشودنی‌ات مجازات کنم؟ و الله اگر پیامبر خدا اجازه دهند تو را تعزیر می‌کنم. تو به چه چیز معتقدی ای ناجوانمرد؟!»

کم کم اصحاب به خود آمدند و اخم‌هایشان در هم رفت و نگاه‌هایشان به سمت مرد یهودی غضبناک شد. مرد جا خورد. در هم شکست و ترس برش داشت. دوست داشت پشت کند و تا می‌تواند بدود.

پیامبر جلوی اصحاب را گرفتند تا آن مرد را نگیرند و رهایش کنند. مرد با ترس و شرم و سرشکستگی آن جا را ترک کرد. شاید طوری از آن جا رفت که دیگر بازنگردد و هوای چنین دروغ‌های بی‌باکانه‌ای به سرش نزنند، در حالی که در شگفتی بود که چگونه متوجه حضور آن شاهد نشده است! و هر چه فکر می‌کرد او را در آن روز به یاد نمی‌آورد...

آن مرد گریخت و جان سالم به در برد.

خزیمه بن ثابت شادمان بود و نیز خشمگین. شادمان بود که با عمل خود آن مرد کافرکیش را رسوا و ناکام ساخت و خشمگین از سکوت عجیب اصحاب! علت این خشم و شادی آن بود که خود او هم در آن روز معامله حضور نداشت!

پیامبر خدا متأمل بود و سکوت فرموده بود. اصحاب با ناراحتی از آن یهودی سخن می‌گفتند و حواسشان نبود که چند دقیقه پیش، چه سکوت زشتی کرده‌اند. لختی بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رو به **خزیمه** کردند و فرمودند: «ای خزیمه! تو که آن روز نبودی و ندیدی که من پول شتر را به او داده‌ام. چرا به نفع من شهادت دادی؟!»

اصحاب یگه خوردند و چشمانشان گرد شد! فکر کرده بودند خزیمه واقعاً آن جا بوده است. بیش از پیامبر، اصحاب او مشتاق شنیدن پاسخ خزیمه بودند.

این صحابی حکیم و دانا لب به سخن گشود و گفت: «ای رسول خدا! ما شما را بر وحیی که از سوی خداوند بر حضرتان نازل می‌شود تصدیق می‌کنیم؛ آن گاه بر معاملاتی شتری تصدیق نکنیم؟! شما برای ما از آسمان‌ها خبرهای راست و درست آورده‌اید؛ آن گاه در خبرهای شما از زمین تردید کنیم؟!»

آن قدر حکمت در این پاسخ موج می‌زد که پیامبر را خشنود ساخت و خدای پیامبر را نیز هم. بر چهره‌ی مبارک پیامبر لبخندی نشست. پیغام‌آور خداوند صلی الله علیه و آله و سلم درنگی کرد و سپس زبان مبارکش از متکلم شد و فرمود: «ای خزیمه! شهادت تو از این پس برابر دو شهادت است در نزد من. **تو ذو الشهادتین هستی**».

این تقدیر پیامبر از خزیمه، مانند میخی بر سرهای یاران فرو رفت و آن‌ها که باید درس می‌گرفتند، درس گرفتند و برخی غبطه خوردند و برخی حسادت ورزیدند و برخی حس می‌کردند که هرگز به درجه‌ی تعقل و حکمت افرادی مانند خزیمه نخواهند رسید.

خزیمه به همه‌ی مؤمنان درس داد که ایمان به یک چیز، ایمان به لوازم آن است و نمی‌توان به چیزی باور داشت، ولی لوازم آن را نپذیرفت یا درباره‌ی شان تردید کرد.

مقاله‌ها و نکته‌های دیگر از این نویسنده:

۱. نکته‌ی «عصر وارونه»
۲. نکته‌ی «نوری در تاریکی»
۳. نکته‌ی «در حصار حاشیه‌ها»
۴. نکته‌ی «مترسک»
۵. نکته‌ی «افیون امنیّت!»
۶. مقاله‌ی «جهان ما»
۷. نکته‌ی «هزاره‌ی اهریمن»
۸. مقاله‌ی «آخرین امید؛ نقش نوجوانان در زمینه‌سازی برای ظهور امام مهدی علیه السلام»
۹. نکته‌ی «مهاجر بهشت»
۱۰. نکته‌ی «یک قدم مانده به صبح»
۱۱. نکته‌ی «دست هدایت؛ شعری از الیاس حکیمی»
۱۲. نکته‌ی «ظهور»
۱۳. نکته‌ی «جبرئیل»
۱۴. نکته‌ی «قتل عام بشر!»
۱۵. نکته‌ی «نهیب»
۱۶. نکته‌ی «خُلُق عظیم»
۱۷. نکته‌ی «در پناه کرونا...!»



بَیِّنَاتُ الْإِسْلَامِ بِرَبِّهِمْ مِنْ صُورِهَا شَيْءٌ حَرَامٌ حَفِظَ اللَّهُ تَعَالَى



صفحه توییتر

صفحه اینستاگرام

صفحه تلگرام

صفحه فیس‌بوک

لینک یوتیوب

* لطفاً بر روی لینک مورد نظر خود کلیک کنید.